

قهرمان زندگی، استاد ایرج افشار

مهران افشاری



آب حیوان تیره گون شد خضر فرخ بی کجاست
گل بگشت از رنگ خود باد بهاران را چه شد

بعد از ظهر هجدهم اسفندماه ۱۳۸۹ مردی از این جهان برفت که دیگر کسی مانند او به این دنیا نخواهد آمد. او پراثرترین دانشمند تاریخ ایران، استاد ایرج افشار بود که عمری بس پربرکت داشت. من نمی‌خواهم در این نوشته مطالبی را بیان کنم که برای خواننده گرامی بی‌فایده باشد. همچنین نمی‌خواهم غم‌نامه‌ای بنویسم تا با یادآوری این که با رفتن استاد ایرج افشار چه آسیبی بزرگ بر فرهنگ ایران وارد آمد، دل خوانندگان را به درد آورم. نمی‌خواهم از لطف‌های او در حق خود بنویسم تا مبادا بر قدر و شأن خود، بیش از آن چه هستم، بیافزایم. از دروغ‌گویی و ریاکاری بیزارم و می‌دانم که استاد افشار نیز از این دو صفت زشت که در جامعه رایج و شایع است، سخت بیزار بود. بنابراین نمی‌خواهم با منتسب کردن خود به او، که بس بزرگ بود، سوءاستفاده کنم تا خود را بزرگ نمایم. شاید اگر دوست ارجمندم، جناب آقای فرخ امیرفریار خواستار مقاله‌ای از من نمی‌شد این مقاله را نیز هرگز نمی‌نوشتم. در این مقاله می‌کوشم مطالبی را براساس دیده‌ها و شنیده‌های خود از شخص استاد افشار بنویسم که برای شناخت بیشتر او سودمند باشد و از خدا می‌خواهم که به بنده و خوانندگان محترم توفیق دهد که از آن شخصیت بی‌بدیل درس بگیریم. در بس انسان بودن، وطن دوستی راستین و خدمتگزاری به فرهنگ ایران را از او بیاموزیم.

آشنایی و همکاری من با استاد ایرج افشار هنگامی که در طی سال‌های ۱۳۶۲-۱۳۶۳ دانش‌آموز دبیرستانی بودم و در رشته علوم تجربی درس می‌خواندم، دو سال سرپرست کتابخانه کوچک دبیرستانم بودم. در آن سال‌ها چندین کتاب ادبی را برای کتابخانه مدرسه‌مان خریدم که یکی از آن‌ها دیوان کهنه حافظا به کوشش ایرج افشار بود. برای من در آن موقع هم عنوان کتاب و هم نام ایرج افشار شگفتی آور بود. چون دیوان حافظ را می‌شناختم اما نمی‌دانستم که مقصود از دیوان کهنه حافظ چیست. نام ایرج افشار هم بسیار مانند نام پسر عموی پدرم، ایرج افشاری، بود که فقط یای نسبت را نداشت. از این رو نام او را خوب به خاطر سپردم.

هنگامی که تحصیلاتم در دبیرستان پایان یافت و برای ادامه تحصیل در دانشگاه از علوم تجربی به خواندن ادبیات فارسی روی آوردم، در دوران دانشجویی بیشتر اوقاتم در کتابخانه‌های تهران می‌گذشت، به ویژه در کتابخانه حسینیه ارشاد و کتابخانه مجلس. در کتابخانه حسینیه ارشاد باری دیگر نام ایرج افشار را بر روی جلد فهرست‌های نسخه‌های خطی کتابخانه مجلس دیدم. در بخش نشریات آن کتابخانه هم با دوره صحافی شده مجله راهنمای کتاب آشنا شدم و ایرج افشار را بیشتر شناختم. همچنین در یافتن که در آن دوران که دوران جنگ و بمباران بود، او تنها مجله تحقیقات ایرانی را درباره تاریخ و ادبیات به نام آینده منتشر می‌کرد.

در کتابخانه مجلس، مدیر کتابخانه، استاد عبدالحسین حائری به من تفقد و عنایت فرمود و مرا به همنشینی و هم‌سخنی با خود مفتخر گردانید. من برای دیدن نسخه‌های خطی چند فتوت نامه که در آن کتابخانه بود به او مراجعه کرده و با او آشنا شده بودم. او که در یافته بود من در همان ایام جوانی مطالعه و تحقیق می‌کردم و مقاله می‌نوشتم، روزی فرمود: «می‌خواهی شما را به ایرج افشار معرفی کنم تا در آینده مقاله‌هایت را چاپ کند؟» من نخست از روی نادانی و لجاجت دوران جوانی پاسخ دادم که: نه. چند ماه گذشت و با خود اندیشیدم که چرا توفیق آشنایی با ایرج افشار را از دست دادم؟ پیشنهاد استاد حائری را به ایشان یادآوری کردم و گفتم که مایلیم با ایرج افشار آشنا شوم. استاد حائری نامه‌ای را در معرفی بنده خطاب به استاد افشار مرقوم فرمود. من به دفتر مجله آینده تلفن کردم و به استاد افشار عرض کردم که آقای حائری نامه‌ای برای شما نوشته که در آن بنده را به شما معرفی کرده است، کی به خدمت جناب عالی آیم؟ استاد افشار زمان ملاقات را معین فرمود و گفت که تصویر یک کتاب خطی کتابخانه مجلس را از آقای حائری خواسته است، آن تصویر را هم با خودم برای ایشان ببرم. من نود تومان پول آن تصویر کتاب را به کتابخانه مجلس پرداختم و آن چه را از نسخه‌های خطی فتوت نامه‌های کتابخانه مجلس تصحیح کرده بودم، به همراه نامه استاد حائری و تصویری را که استاد افشار از کتابخانه مجلس در خواست کرده بود، در موعد مقرر با خود به دفتر آینده بردم.

آن روز در بیست و دو سالگی نخستین ملاقات من با استاد ایرج افشار بود. در میان دفتر کوچک مجله آینده مردی بلند بالا با کت و شلوار و کراوات قهوه‌ای ایستاده بود و چند مرد میانسال گرداگرد دفتر بر صندلی نشسته بودند. آن مرد با هیبت بلند قامت ایرج افشار بود. به او سلام کردم و نامه و فتوت نامه‌ها را به دستش دادم. او را

مردی بسیار جدی و با بهت یافتم. تصویر کتابی را هم که خواسته بود، تحویل دادم. نامه آقای حائری را خواند. فرمود: «بابت تصویر کتاب چه قدر پرداخته‌ای؟» گفتم: «نود تومان» پول کتاب را خواست به من بپردازد. گفتم: «نیازی نیست، هیچ قابل نیست. نمی‌گیرم.» با همان هیبت و جدیت به من فرمود: «آقا خواهش می‌کنم پول را بگیر! من در زندگیم با هیچ کس، هیچ وقت اهل تعارف نبوده‌ام.» من در برابر او خجالت زده شدم و نود تومان را از او گرفتم. سپس به نوشته‌هایم نگاه کرد. یک برگ کاغذ سفید روی نوشته‌هایم گذاشته بودم، آن را به من برگرداند و فرمود: «کاغذ گران و کمیاب است. قدر کاغذهایت را بدان!» من بیشتر شرمند شدم. پرسیدم: «کی از جناب عالی جواب بگیرم که آیا نوشته‌ام را برای چاپ در آینده پذیرفته‌اید یا نه؟» فرمود: «ده، دوازده روز دیگر». خداحافظی کردم و از همان دفتر آینده‌واقع در باغ فردوس تجریش به کتابخانه مجلس در میدان بهارستان نزد استاد حائری رفتم. ماجرا را برای استاد حائری باز گفتم. استاد حائری فرمود: «افشار با همه این گونه رفتار می‌کند. او خلق و خویش این گونه است». اما من به نادرستی گمان می‌کردم که استاد افشار با من به دلیل آن که بسیار جوان بودم، رفتاری در خور نکرده است. ده دوازده روز بعد که به استاد افشار تلفن کردم که آیا نوشته‌هایم را چاپ خواهد کرد، فرمود: «فتوت نامه‌های شما مرا به یاد فتوت نامه سقاییان انداخت که سال‌ها پیش در لندن آن را از نسخه‌ای خطی استنساخ کرده بودم. آن را هم در کنار فتوت نامه‌های شما در نامواره منتشر خواهد کرد. اگر از این رساله‌ها باز هم یافتی، برای من بیاور!» سخشن من را دلگرم کرد و پس از آن مقاله «ورق الخیال در آیین قلندری» را که تألیف کرده بودم، برای ایشان فرستادم.^۲ هنگامی که تلفنی از ایشان پرسیدم که آیا مقاله‌ام را برای چاپ در آینده پذیرفته‌اند یا نه، فرمود: «بسیار مقاله خوبی است. چاپ خواهد شد. من از همکاری با شما بسیار خوشحالم». آن سخنان بی تعارف استاد افشار بزرگترین تشویق در زندگی من بود و باعث شد به درستی راهی که در زندگیم برگزیده‌ام، اطمینان یابم. مدتی، شاید یکی دو سال، گذشت و من در یافتن که در آن مقاله خطایی کرده‌ام و باید آن را درست کنم. باری دیگر به استاد افشار تلفن کردم و موضوع را گفتم. فرمود: «دو هفته بعد مقاله شما را به دفتر مجله می‌برم، به آن جایبیا و آن را اصلاح کن» و روز ملاقات را برای دو هفته آینده تعیین فرمود. در طی این دو هفته بیم داشت که او مبادا با آن همه کار و مشغله وعده خود را فراموش کند و در روز مقرر به دفتر آینده نیاید. اما جسارت نکردم که پیش از موعده‌ای که فرموده بود، قرارمان را یادآوری کنم. با خود گفتم: «وقت موعود به دفتر مجله می‌روم و اگر ایشان نیامده بود، تلفن می‌کنم و می‌گویم که وعده را فراموش کردید». پس از دو هفته در همان روزی که تعیین کرده بود، به دفتر مجله آینده رفتم. آقای اصفهانیان در پشت میز خود نشسته بود و کسی دیگر در آن جا نبود. پس از سلام پرسیدم: «آقای افشار امروز تشریف نمی‌آورند؟» آقای اصفهانیان فرمود: «ایشان امروز با شما قرار داشته‌اند. صبح زود مقاله شما را آورده‌اند و به من سپرده‌اند که شما می‌آید و آن را اصلاح می‌کنید. چون امروز تشییع جنازه دکتر غلامحسین صدیقی است، خود به آن مراسم رفته‌اند». و من از آن همه تعهد، نظم و انضباط اخلاقی آقای افشار در شگفت شدم. دانستم

که با مردی استثنائی آشنا شده‌ام. دیری نگذشت که شیفته او شدم. مردی را یافتم که با آن همه دانش و کارهای تحقیقی و فعالیت‌های علمی فراوان، فضیلت‌های اخلاقی بسیار داشت و ایرج افشار قهرمان زندگیم شد. خدا را سپاسگزارم که بیست و یک سال از عمرم در دوستی، همکاری، هم‌نشینی و هم‌سخنی با او گذشت. بنده این توفیق را داشته‌ام که در پنج سال اخیر برای انتشار مجموعه «متن‌های پیشینه داستانی» که به توسط نشر چشمه چاپ و منتشر می‌شود، به جز دو یا سه ماه در سال که کار متوقف می‌شد، در طول سال هر هفته، اگر دو، سه روز نبوده باشد، دست کم یک روز، به خانه ایشان می‌رفتم و با یکدیگر هر روز دست کم چهار، پنج ساعت را به تصحیح متون خطی و کارهای علمی می‌پرداخته‌ایم. بی‌اغراق می‌گویم که ساعات هم‌نشینی و همکاری با استاد افشار جزء بهترین اوقات زندگیم بوده است. روز به روز که می‌گذشت هم‌چنان که به وسعت دانش او بیشتر پی می‌بردم، فضیلت‌های اخلاقی بیشتری را در او کشف می‌کردم. او به تمام معنا «انسان» بود. در روزگاری که آزار دیو و ددهای جامعه ملولت می‌کند، چون به محضر او راه می‌یافتی، می‌دانستی که «انسانیت» چیست و آرام می‌گرفتی. تابستان ۱۳۸۴ ما کار را با قصه حسین کرد شبستری آغاز کردیم. دو سال پیشتر از آن، خانم دکتر رزماری استانیفیلد، استاد تاریخ دانشگاه مینه‌سوتا، که به تاریخ ایران در دوره صفویه علاقه‌مند است، به راهنمایی پروفیسور اولریش مارزلف، ایران‌شناس شهیر آلمانی، برای تحقیق در قصه حسین کرد به بنده معرفی شده بود. خانم دکتر استانیفیلد در سفرش به ایران به دیدار من آمد و میکروفیلم و عکس نسخه خطی حسین کرد را که از کتابخانه فرهنگستان علوم سن پترزبورگ فراهم کرده بود به بنده هدیه کرد. من گمان نمی‌کردم که فرصت یابم آن نسخه را تصحیح و منتشر کنم. پس تصمیم گرفتم آن را به آقای افشار هدیه کنم. یک شب با تصویر نسخه حسین کرد به خانه ایشان رفتم و ماجرا را باز گفتم. استاد افشار فرمود: «خود برای این نسخه چه کردی؟» گفتم: «من با کارهایم در دانشنامه فرصتی نمی‌یابم که این نسخه حجیم را استنساخ کنم». او فرمود: «نیازی نیست که شما استنساخ کنی، من عکس نسخه را می‌دهم به یک حروف‌چین که از روی آن متن را ماشین کند». آقای افشار عکس نسخه را نزد یکی از حروف‌چینان نامی تهران برد. او هشت ماه آن را نگه داشت و سپس به آقای افشار پس داد و گفت خجالت می‌کشیده است که بگوید آن کار را نمی‌توانسته است قبول کند. ماجرا را استاد افشار در جشن ازدواجم برایم باز گفت. به ایشان عرض کردم که در این باره با آقای کیانیان صحبت خواهم کرد، شاید بپذیرد که همکاری کند و به این روش همکاران او کتاب را استنساخ کنند. هنگامی که با جناب حسن کیانیان که پیشتر چهارده رساله در باب فتوت و اصناف را به تصحیح و توضیح آقای مدائینی و بنده منتشر کرده بود صحبت کردم، با خوشرویی پذیرفت. ایشان را به نزد استاد افشار بردم، قرارداد چاپ کتاب حسین کرد منعقد شد. به دلالت جناب کیانیان حروف‌چین زنده و کارآمد، سرکار خانم سهیلا بابایی به یاری همکارشان متن قصه حسین کرد از روی عکس نسخه خطی سن پترزبورگ ماشین کردند و بنده نیز که گاه برای راهنمایی و یاری ایشان به دفترشان رفتم. هفته‌ای دو یا سه روز

به خانه استاد افشار رفته و با همدیگر به تصحیح متن قصه حسین کرد شش‌ستری پرداختیم. برنامه کار ما چنین بود که من متن قصه حسین کرد را با صدای بلند از تصویر نسخه خطی می‌خواندم و استاد افشار برگ‌های ماشین‌شده را بررسی و مطالعه می‌کرد تا با نسخه خطی منطبق باشد و غلط‌ها را تصحیح می‌کرد. هر جا توضیحی برای تصحیح نسخه لازم بود با توافق هم، آقای افشار آن توضیح را در پای اوراق ماشین‌شده می‌نوشت. گاه برای تصحیح یک کلمه یا یک عبارت شاید نیم ساعت با هم بحث می‌کردیم تا یکی آن دیگری مان را قانع می‌کرد. اگر او در تصحیح، خطایی می‌کرد و من با او موافق نبودم، وقتی دلایلم را ارائه می‌کردم، بی‌هیچ چون و چرا سختم را می‌پذیرفت و از نظرش بر می‌گشت و خطایش را اصلاح می‌کرد. استاد افشار در تصحیح متن خطی روشی میانه و متعادل داشت. نه می‌پذیرفت که متون خطی را منطبق سلیقه و ذوق شخصی تغییر داد و اصالت کتاب را نابود کرد و نه آن چنان احتیاط و وسواس داشت که از هر گونه دخل و تصرف در متن بپرهیزد. معتقد بود ضمن حفظ اصالت متون خطی باید آن‌ها را به گونه‌ای عرضه کرد که خواننده به راحتی بتواند آن‌ها را مطالعه کند، لذا هر جا صواب می‌دانست واژه‌ای را به متن می‌افزود و یا از متن می‌کاست اما در هر حال خواننده را از رفتار خود آگاه می‌کرد.

به هر حال، گاه تا ساعت ده شب ما با هم به خواندن و تصحیح متن‌های خطی می‌پرداختیم. نیم ساعت پیش از آن که بخواهیم کار را تمام کنیم، ایشان به دفتر تاکسی سرویس تلفن می‌کرد و من هر شب با تاکسی سرویس به خانه‌ام باز می‌گشتم. هنگامی که یک‌بار حسین کرد را به این روش با هم خواندیم و تصحیح کردم و نمونه چاپی دوم کتاب فراهم شد، من خوشحال شدم که مرحله سخت کار که خواندن نسخه خطی و مقابله متن با نسخه بود، پایان یافت و از آن پس باید نمونه اول چاپی را با نمونه دوم مقایسه کرد. اما استاد افشار فرمود نمونه دوم چاپی را هم باید با اصل نسخه خطی مقابله کرد و دوباره با همان روش من متن خطی قصه حسین کرد را با صدای بلند خواندم و این بار ایشان نمونه دوم چاپی را با متن خطی مقابله کرد. پس از اتمام این مرحله، نمونه سوم چاپی را من به تنهایی غلط‌گیری کردم. در حین دوبار خواندن متن، ایشان و من مقدمات تهیه فهرست‌های کتاب را فراهم کردیم. اعلام و لغات و ترکیبات را با قلم شب‌رنگ علامت زدیم و سرکار خانم بابایی آن‌ها را به یاری رایانه استخراج کرد. استاد افشار من را راهنمایی کرد که چگونه باید فهرست‌ها را بر اساس سیاه‌های که رایانه فراهم کرده بود، تنظیم کرد و سرانجام فهرست‌ها را به یاری هم تصحیح و تنظیم کردیم. آقای افشار همچنین در حین خواندن متن کتاب به هر شخصیت و قهرمانی که بر می‌خوردیم، نام او را یادداشت می‌کرد و آن قهرمان را بر اساس مطالب قصه در یک جمله معرفی می‌نمود و در طول مدت خواندن متن، یادداشت‌های نام‌های قهرمانان و شخصیت‌های قصه را بر اساس الفبا مرتب می‌کرد. او فهرست معرفی قهرمانان کتاب را که در آغاز کتاب و پیش از متن به چاپ رسیده است، این گونه فراهم کرد.

چون وقت آن آمد که مقدمه کتاب را تألیف کنیم، من مقدمه را بر اساس مطالعات چند ساله‌ام و بعضی نکات بسیار مهم که استاد

افشار درباره حسین کرد یادآوری کرده بود، تألیف کردم و از ایشان خواستم تا بتحر خود در نسخه‌شناسی، در پایان مقدمه، بخش معرفی نسخه خطی کتابخانه فرهنگستان علوم سن پترزبورگ را بنویسد. اما او بنده را راهنمایی کرد تا آن بخش را نیز خود براساس گفته‌های ایشان بنویسم. من در پایان مقدمه قصه حسین کرد نخست نام استاد افشار و سپس نام خود را نوشتم. وقتی مقدمه را برای حک و اصلاح و تأیید نظر آقای افشار به خدمتشان بردم، مقدمه را به دقت مطالعه فرمود و باری دیگر نکته‌هایی ارزنده را یادآوری کرد اما چون به پایان مقدمه رسید، نام خود را خط زد و فرمود: «این مقدمه نوشته شماس است و باید با نام و امضای خودت باشد». عرض کردم: «بخش‌هایی از آن براساس یافته‌ها و سخنان شماس است، اجازه بدهید نام شما را ثبت کنم». نپذیرفت. من که در اولین ملاقاتمان آموخته بودم که او اهل تعارف نیست، هیچ نگفتم و جمله‌های پایانی مقدمه‌ام را از نونوشتم و از لطف ایشان تشکر کردم. او نیز در یادداشتی که در آغاز کتاب گذاشت باری دیگر با تعبیرات لطف‌آمیز خود من را تشویق کرد و سرفرازم نمود. نکته عجیب دیگر از بزرگی او این که حتی بر روی جلد کتاب قصه حسین کرد شش‌ستری می‌خواست نخست نام بنده را بگذارد و پس از نام من، نام خود را بیابرد اما زیر بار این کار نرفتم و با او صحبت کردم که حفظ حرمت جناب عالی واجب است و این کار درست نیست، تا قانع شد. شاید هم دانست که بنده نیز چون او در قید نام نیستم و درستی و اصالت کار تحقیق و تصحیح، برام از نام مهم‌تر است.

پس از اتمام کار قصه حسین کرد شش‌ستری با هم تصمیم گرفتیم که کارمان را ادامه بدهیم و متن‌های داستانی را به روش محققانه تصحیح کنیم. آقای کیائیان نیز استقبال کرد که مجموعه «متن‌های پیشینه داستانی» را منتشر کند.

آقای افشار دومین کتاب از این مجموعه را پیشنهاد کرد که تصحیح یک متن داستانی باشد که اصل نسخه خطی آن متعلق به آقای باقر ترقی بوده است و ایشان عکس آن را در اختیار داشت. نسخه مذکور آغاز و انجامش از بین رفته و در حین شیراز بنده‌ی و صحافی اوراقش جابه‌جا شده است. مرتب کردن و تصحیح آن نسخه بس دشوار بود. استاد افشار نسخه‌ای دیگر از آن داستان را در قم یافته بود که وقتی عکس آن به لطف آقای اشکوری به دستمان رسید، دانستیم که بهتر و مرتب‌تر از نسخه آقای ترقی نیست اما کوشیدیم کتاب را براساس آن دو نسخه تصحیح کنیم. به هر حال با یاری خانم بابایی و همکارشان، آن کتاب نیز از متن خطی به صورت ماشین‌شده درآمد و آن را با همان روشی که قصه حسین کرد را با هم خواندیم و تصحیح کردیم، دوباره از متن خطی خواندیم و مقابله کردیم و فهرست‌هایش را هم تهیه و تنظیم نمودیم. استاد افشار با تیزهوشی خاصی که داشت، عنوان کتاب را براساس مطالب داستان، هفت کشور و سفرهای ابن تراب برگزید. پس از آن که کتاب منتشر شد، آقای محمد شریفی، مؤلف فرهنگ ادبیات فارسی، تلفنی به ایشان گفت کتابی که ما تصحیح و منتشر کرده‌ایم، نام درست و اصلیش نیز هفت کشور است و آن نوشته فخری هروی، شاعر و نویسنده سده دهم است. بدین ترتیب دانستیم که نسخه‌های خطی بهتری از آن کتاب موجود است. استاد افشار خطایی را که در معرفی آن کتاب کرده بودیم هم در

گزارش میراث و هم در بخارا به خوانندگان متذکر شد. و به سرعت عکس نسخه‌ای دیگر از هفت کشور را که آغاز و انجام دارد و متعلق به شادروان علی اصغر حکمت بوده است، به یاری خانم سوسن اصیلی از کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران فراهم کرد. چون ناشر خواست برای چاپ دوم هفت کشور و سفرهای این تراپ اقدام کند، گفتیم که دست نگه دارد تا ما برای چاپ دوم، نسخه خطی مرحوم حکمت را از نو تصحیح کنیم. انصاف را که نشر چشمه هم بزرگوارانه با ما همکاری کرد. آخرین کاری که استاد افشار و بنده با همکاری هم انجام داده‌ایم، تصحیح مجدد کتاب هفت کشور براساس نسخه مرحوم علی اصغر حکمت است که با همان روشی که یاد کردم، تصحیح کردیم. شاید کمتر کسی بداند که این جانب کتاب هفت کشور را - که مرحوم استاد آقای افشار به آن علاقه‌مند بود - سه

بار از روی عکس نسخه‌های خطی خوانده‌ام و گذشته از آن براساس نمونه چاپی نیز کتاب را غلطگیری کرده‌ام.

استاد افشار که در چند ماه اخیر بیمار و در بیمارستانی در لس آنجلس بستری بود، وقتی که از بیمارستان مرخص شد، من به خانه پسرشان آرش در امریکا تلفن کردم که احوالشان را بپرسم، از راه دور با تلفن از چاپ دوم هفت کشور پرسید. من برایشان توضیح دادم که کار در چه مرحله‌ای است. چون از امریکا به تهران باز گشت، مقدمه چاپ دوم هفت کشور را برای حک و اصلاح به نزدشان بردم. سریع آن را خواند و تصحیح فرمود و در پایان مقدمه تاریخ دهم بهمن ۱۳۸۹ را ثبت کرد، یعنی سی و هشت روز پیش از روز واقعه‌شان. امیدوارم این کتاب زودتر منتشر شود تا خوانندگان

با مقایسه آن با چاپ اول هفت کشور و سفرهای این تراپ، روش تحقیق و روحیه علمی و جدیت استاد افشار را در تکمیل تحقیقات خود بیشتر دریابند.

اما سومین کتابی که استاد ایرج افشار با همکاری بنده تصحیح و منتشر کرده است فیروز شاه نامه نام دارد که در واقع سنگین ترین کار مشترک ما بوده است. تصحیح و انتشار این کتاب مهم و پر حجم دو سال به درازا کشید. زمانی که می‌بایست مقدمه کتاب فراهم می‌شد، ایشان برای دیدار فرزندان و نیز معاینات پزشکی به همراه کوشیار افشار، فرزندشان که به ایران آمده بود، عازم سفر به امریکا بود. مقدمه‌ای را که نوشته بودم به استاد افشار تحویل دادم و آن را با خود به امریکا بردم. از امریکا برای من نامه‌ای نوشته و تأکید کرد که مقدمه من حتما باید به نام و امضای خودم باشد و پیشتر از آن چه

ایشان می‌نویسد چاپ شود. در همان امریکا مقدمه خود را برای فیروز شاه نامه با عنوان «پس آورد» تألیف کرد. و به همراه نامه‌ای دیگر برای بنده فرستاد. او نمی‌گذاشت که سفرهایش وقفه‌ای در پیشبرد نشر کتاب‌هایش پدید آورد و حتی در سفر نیز به مطالعه و کارهای تحقیقاتی خود می‌پرداخت.

گفتم که من شب‌ها از خانه آقای افشار با تاکسی سرویس به خانه‌ام باز می‌گشتم. از دیگر کارهای شگفت‌انگیز او این که هنگامی که برای نخستین بار قصه حسین کرد شبستری منتشر شد، ایشان یک چک به مبلغ صد هزار تومان به نام بنده نوشت و فرمود: «باید این را بپذیری که پول کرایه‌های تاکسی شماس است». من ناراحت شدم. گفتم: «آقای افشار این چه کاری است، در عالم دوستی جای این حرف‌ها نیست». فرمود: «دوستی جای خود دارد و حساب جای خود. اگر برای کار، من هم به خانه شما می‌آمدم، می‌بایست این پول را می‌پرداختم». من که آموخته بودم با او نمی‌شود تعارف کرد، ناگزیر چک را پذیرفتم و او پس از انتشار دو کتاب مشترک دیگرمان نیز همین رویه را ادامه داد و هر بار مرا شرمند کرد.



برخی از خصایص و فضیلت‌های اخلاقی او

استاد ایرج افشار پاک و وارسته زیست. افترا و بهتان زدن کاری است آسان که ممکن است مردمان نادان و بی‌ایمان به آن مرتکب شوند اما ممکن نیست که کسی یک لکه اخلاقی در زندگی استاد افشار بیابد. او مردی کاملاً اخلاقی بود. اگر کسی او را می‌شناخت بی‌گمان به او دل بسته می‌شد و این دل بستگی نه به سبب دانش گسترده آقای افشار بلکه به دلیل شخصیت و فضیلت‌های اخلاقی او بود. برخلاف بیشتر مردم که در زندگی بیشتر احساسی و عاطفی رفتار می‌کنند، استاد افشار زندگی خود را براساس خرد و منطق استوار کرده بود. او خردمند روزگار بود. نخست می‌اندیشید و سپس سخن می‌گفت و رفتار می‌کرد. با آن که ثروتمند بود، خود را به ساده زیستن عادت داده بود. او یک وطن دوست واقعی و عاشق و شیفته تاریخ و فرهنگ ایران بود. تاب آن را نداشت که دور از ایران زندگی کند. برای همین با آن که همسرش را و تنها فرزندی را که در ایران زندگی می‌کرد، یعنی مرحوم بابک را، از دست داده بود، به امریکا نرفت تا نزد سه پسر دیگرش زندگی کند و تنها زیستن در ایران را برای خود برگزید. اگر اتحاد عاشق و معشوق درست باشد، باید بگویم او با معشوق خود، سرزمین و فرهنگ ایران، به اتحاد رسیده بود. عشق و فکر و ذکرش ایران بود. آن همه خدمت فرهنگی که او کرده است از

همین عشق سرچشمه گرفته است. همین عشق باعث شده بود که وجب به وجب خاک ایران را بگردد و همواره با کوه‌ها و بیابان‌های ایران دیدار و ملاقات داشته باشد.

سحر خیز بود و کامروا و قدر و ارزش وقت را خوب می‌دانست. یک بار ساعت ۸/۵ یا ۹ صبح قرار ملاقات و همکاری داشتیم. وقتی سر موعد به خانه‌شان رسیدم گفتم: «صبح به خیر». گفت: «مگر الان صبح است؟» صبح برای او ساعت ۵ و ۶ بود.

در خانه او نشانی از رادیو و تلویزیون و ماهواره و حتی روزنامه نمی‌یافتی. اهل کامپیوتر هم نبود. در ساعاتی که در خانه بود تنها و تنها مطالعه می‌کرد و می‌نوشت. گستره مطالعات او از اسناد و نسخه‌های خطی تا جدیدترین مجله‌های علمی و تحقیقی رادبر می‌گرفت. هر چه به فرهنگ و ادب و تاریخ ایران مرتبط بوده باشد، به زبان‌های گوناگون، مطالعه می‌کرد. تسلط کافی به زبان‌های انگلیسی و فرانسوی داشت و خود شاهد بودم که به آلمانی نیز مطالعه می‌کرد.

استاد افشار منظم‌ترین و منضبط‌ترین انسانی بود که در عمرم دیده‌ام. اگر آن همه نظم را نداشت نمی‌توانست آن همه تألیف و تصحیح را به جامعه فرهنگی ارائه کند. مقاله‌های خود را بر اساس یادداشت‌هایش می‌نوشت و یادداشت‌ها را بر اساس مطالعاتش در طی سالیان فراهم کرده بود. به حافظه اتکا نمی‌کرد و در کار تحقیق و تألیف چیزی را از حفظ نمی‌نوشت.

او بسیار جدی و در گفتار صریح بود. شاید بعضی جدیت و صراحت او را به بدخلقی تعبیر می‌کردند اما من یقین دارم که بسیار مهربان بود و دلی رئوف داشت. خود چند بار لبخند مهرآمیز او را که از اعماق دلش برخاسته بود، دیده بودم. با این حال بسیار خویشتندار بود و نمی‌خواست احساسات درونی خود را ابراز کند.

دیگر خصلت بارز و بسیار ارزنده او این بود که درباره کسی سخن نمی‌گفت و اهل غیبت کردن این و آن نبود. به دوستانش بسیار وفادار بود و از بدگویان و دشمنان کینه به دل نداشت. از دستکاری و امانتداری او هر چه بگوییم، کم گفته‌ام. در سال‌های اخیر که پیر شده بود، دغدغه آن را داشت که هر چه سریع‌تر یادداشت‌های مرحوم تقی‌زاده را که همسر تقی‌زاده پس از مرگش به او سپرده بود، منتشر کند.

استاد افشار بسیار مردم‌دار بود. از همه افشار و طبقات جامعه برای خود دوستانی داشت. گذشته از دانشمندان ایرانی و غیر ایرانی، حتی با مردم روستایی، تعمیرکار اتومبیل و لوله‌کش هم دوست بود. من خود دیده بودم که برخی از کتاب‌هایش را به این‌گونه اشخاص نیز هدیه می‌کرد. او بزرگ بود و بزرگ‌زاده. از خانواده‌ای اهل فرهنگ و اهل مکتب بود. بی‌گمان بخشی از بزرگی و فضیلت‌های اخلاقی او نتیجه تربیت خانوادگی او بود، بخشی نیز از نجات ذاتی او بود و بسیاری از رفتارها را هم از دوستی و هم‌نشینی بزرگان علم و ادب و فرهنگ ایران از جمله سیدحسن تقی‌زاده، سعید نفیسی، عباس اقبال آشتیانی و مجتبی مینوی آموخته بود. حتی در کارهای علمی و تحقیقاتش نیز از یک‌یک آن بزرگان درس آموخته بود و گر نه تنها مدرک دانشگاهی او - ظاهراً به خواست و

راهنمایی پدرش - لیسانس حقوق قضائی از دانشگاه تهران بود که هیچ‌گاه از آن استفاده نکرد؛ و البته در دوران تحصیل در دبیرستان فیروز بهرام تهران دو دبیر ادبیات او، مرحومان دکتر خانلری و دکتر صفا هم باعث علاقه او به ادبیات فارسی شده بودند و از آن دو بزرگ نیز نکته‌ها آموخته بود.

خاطراتی چند از استاد افشار

به سال ۱۳۷۰ در یکی از شماره‌های مجله آینده آگهی تبلیغ مجله چکیده‌های ایران شناسی را که به تازگی، انجمن ایران‌شناسی فرانسه در ایران منتشر کرده بود، دیدم. صفحه عنوان آن مجله عیناً در اوایل مجله آینده چاپ شده بود که در آن آمده بود: «مجله مطالعات در فرهنگ و تمدن ایران، افغانستان، کردستان و آسیای مرکزی». نامه‌ای را به استاد افشار نوشتم که مضمون آن چنین بود که ایران و افغانستان دو کشور شناخته شده‌اند. آسیای مرکزی هم معلوم است که شامل چه کشورهایی است اما ما در نقشه گیتی، کشور یا سرزمینی مستقل به نام کردستان نداریم. آگهی مذکور مشکوک به نظر می‌رسد و از آن تفرقه افکنی و جدایی طلبی برداشت می‌شود. استاد افشار در پاسخ نامه من، نامه‌ای را نوشت که عیناً آن را نقل می‌کنم: «دوست عزیزم، یادآوری جناب عالی بسیار وطن پرستانه و مطابق عقاید و آراء خود ماست و حکایت از دقت نظر و توجه جناب عالی دارد، که چون اعلان بوده است توجهی به مدلول آن نکرده بودیم. البته متأسفیم. اگر قرار شد تجدید کنند، البته با حفظ [حذف] آن قسمت چاپ می‌شود. با تشکر مجدد ایرج افشار، ۷۰/۱۲/۱۰» تا زمانی که مجله آینده منتشر می‌شد، دیگر آن آگهی در آینده چاپ نشد. این را هم یادآور شوم که متأسفانه همچنان در صفحه عنوان فارسی چکیده‌های ایران شناسی همان عبارات چاپ می‌شود.

یازده سال پیش که کتاب آیین جوانمردی یا فتوت تألیف مرحوم دکتر محمد جعفر محجوب در نیویورک منتشر شده بود، بی‌صبرانه می‌خواستم که آن کتاب را ببینم. از دوستانم، دکتر محمود امیدسالار، در امریکا خواستم که کتاب یاد شده را برای من بخرد و ارسال دارد. در همان ایام استاد افشار به امریکا سفر کرده بود و امیدسالار آن کتاب را به ایشان داده بود تا به دست من برساند. استاد افشار هنگامی که به ایران بازگشت به خانه ما تلفن کرد و فرمود: «آقای دکتر امیدسالار برای شما کتابی داده است که من آورده‌ام. بعداً بیاز من بگیر». من سخت مشتاق بودم که آن کتاب را زودتر ببینم. گفتم: «ممکن است من آن کتاب را هر چه زودتر بگیرم؟» فرمود: «بلی، به پسر من بابک تلفن کن. او کتاب را به دست شما می‌رساند». من از پیش، مرحوم بابک را می‌شناختم چون زمانی که برای مجله آینده مقاله می‌فرستادم، استاد افشار مرا راهنمایی کرده بود و برخی از مقاله‌هایم را به پایمردی بابک و از کتابفروشی تاریخ در ساختمان فروردین در خیابان انقلاب به دست ایشان می‌رساندم. به خانه مرحوم بابک افشار تلفن کردم و او فردای آن روز کتاب را به نزدیکی خانه ما آورد و لطفاً به دست من رساند.

وقتی که دکتر محمود امیدسالار پس از سال‌ها دوری از وطن به ایران سفر کرده بود، آقای افشار برای آشنایی و دیدار برخی از اهل

قلم باد کتر امیدسالار، آنان را برای یک عصر به خانه خود دعوت کرده بود و فراموش کرده بود که بنده را خبر کند. بعد از ظهر همان روز من از اتاقم در دائرة المعارف با دکتر امیدسالار تلفنی صحبت می کردم، ایشان گفت: «امروز عصر همدیگر را در خانه آقای افشار خواهیم دید». گفتم: «آقای افشار من را به میهمانی دعوت نکرده است». امیدسالار گفت: «مطمئنم فراموش کرده است و قطعاً می خواهند که شما در این میهمانی بیایید». من گفتم: «اما من نمی توانم بی دعوت بیایم». پس از تلفن امیدسالار، بی درنگ استاد افشار به محل کارم تلفن کرد و فرمود: «از روزها قبل که با امیدسالار درباره این میهمانی سخن می گفتیم، هر دو اتفاق نظر داشتیم که شما هم حتماً باشی اما من فراموش کردم که خبرت کنم. در ثانی به امیدسالار هم گفتم که این جا خانه افشاری است و نیازی به دعوت ندارد». من آن روز عصر به خانه استاد افشار رفتم و در آن جمع شرکت کردم و مدت ها به جمله اخیر او می اندیشیدم که گفته بود: «خانه او، خانه من است». تصور می کردم که تعارف کرده است اما او در همان اولین دیدار مان به بنده تذکر داده بود که اهل تعارف نیست. با گذشت زمان بر من اثبات شد که راست فرموده بود. من کم کم مانند یکی از اعضای خانه او شده بودم. در خانه او با سه پسرش، بهرام و کوشیار و آرش، با ماری خانم، همسر نیکو خصال مرحوم بابک، با برادران استاد افشار، ساسان خان و خسرو خان آشنا شدم و عجیب این که یک روز عصر تابستان که برای همکاری و تصحیح متن هفت کشور به نزد استاد افشار رفته بودم، فرمود «امشب خواهیم برای شام به خانه ما می آید. پس از اتمام کارمان به خانه مرو و نزد ما بمان و دیرتر برو». آن شب با خواهر استاد افشار، خانم مهربانو و داماد و نوه شان، اشکان، که از فرانسه آمده بودند، آشنا شدم و هرگز ندانستم که چرا استاد افشار از من دعوت کرده بود که در جمع خانوادگی آنان شرکت کنم، مگر این که راست گفته بود که خانه او خانه من است. طوری رفتار می کرد که خانه او را خانه خود بدانم.

خانه استاد افشار برای من برکت و خیر داشت. در آن جا با دوستان قدیم آقای افشار، جناب استاد دکتر منوچهر ستوده و مرحوم آقای همایون صنعتی زاده آشنا شدم و هم در آن خانه دوستان جوان و فاضل و مهربانم آقایان پژمان فیروز بخش و محمد افشین وفایی و شهریار شاهین دژی را یافتیم.

استاد ایرج افشار در طی سالیان دراز به گردآوری مجموعه نقاشی ها و پیکرهای جغد پرداخته بود و من خود دوبار دو مجسمه جغد را برای ایشان خریدم که در مجموعه خود نگه دارد. یک روز از ایشان پرسیدم که چرا به این پرند علاقه مند است. فرمود: «دانش آموز کلاس چهارم ابتدایی بودم و رویه روی مدرسه من یک دکان بود که لوازم التحریر می فروخت. یک روز که از مدرسه باز می گشتم در پشت شیشه آن دکان یک مداد تراش دیدم که به شکل جغد بود و از آن خوشم آمد. آن مداد تراش را خریدم و هنوز آن را دارم. بعدا که کتاب یوف کور هدایت را خواندم، توجهم به جغد بیشتر شد و سال ها بعد که به اروپا سفر کردم و علاقه مردم اروپا را به این پرند دیدم، از یکی از استادان اروپایی دلیل آن را پرسیدم و او گفت در اروپا جغد نماد خردمندی و دانشمندی است و علاقه ام به این پرند بیشتر تثبیت شد. در سفرهایم هر جا تصویر و مجسمه جغد را دیده ام، خریده ام».

مرحوم فریدون مشیری تاکنون تنها شاعری است که برنده جایزه موقوفات دکتر افشار یزدی شده است. یک شب از استاد افشار پرسیدم که از شاعران معاصر ایران چرا فقط مرحوم مشیری توفیق یافته است که جایزه دکتر افشار نصیبش شود، استاد افشار فرمود: «چون در روزگاری که بیشتر شاعران نوپرداز معاصر گرایش های چپی و کمونیستی داشته اند، مشیری تنها شاعری بود که چنین گرایشی نداشت و شعرش رها از این گرایش ها بود و خود شاهد بوده ام که در خارج از ایران چه قدر شعر مشیری مورد توجه و نافرود بوده و طرفدار داشته است».

سال ها گمان می کردم که استاد افشار در تألیف و تحقیق بیش از هر کس از پدر دانشمند وطن دوستش، مرحوم دکتر محمود افشار، متأثر بوده است. از ایشان پرسیدم که گذشته از پدرتان شما در تحقیق و نویسندگی بیشتر از چه کسی تعلیم گرفته اید و تحت تأثیر چه کسی بوده اید؟ پاسخ داد: «در جوانی من، پدرم به مدت ده سال به سفر دور دنیا رفته بود و او را نمی دیدم که از او تأثیر و تعلیم بپذیرم. مرحوم سعید نفیسی که دوست پدرم بود، به خانه ما رفت و آمد داشت و او مرا به نوشتن تشویق کرد و از من خواست که کتاب نثر فارسی معاصر را بنویسم که نوشتم. بعدها هم با آقای تقی زاده آشنا شدم».

استاد افشار پیش از آخرین سفرش به امریکادر شهریور ۱۳۸۹ به خانه من تلفن کرد و بنده را برای یک پنجشنبه شب که دو روز بعدش با فرزندش بهرام، عازم امریکا بود، به خانه خود برای شام دعوت کرد و فرمود: «دبدراری تازه کنیم». در آن شب جمعی از دوستان را میهمان کرده بود. آخر شب که میهمانان همه رفتند و من مثل همیشه در انتظار تا کسی سرویس بودم، به ایشان گفتم: «آقای افشار، شما که به سفر بروید، دلم برای شما تنگ می شود». با ناراحتی فرمود: «دلت تنگ نشود. دلم تنگ می شود یعنی چه؟» اکنون او برای همیشه از این جهان پر مظلومه به دیار باقی سفر کرده است. دیگر آن انسان نجیب دوست داشتنی را نخواهم دید. خدا می داند که چه قدر دلم برای او تنگ می شود.

تهران، دوم نوروز ۱۳۹۰

۱. در شماره دکتر محمود افشار، مجلد هفتم، ۱۳۷۲ ش چاپ شده است.
۲. در دوره هفدهم آینده (شماره آذر - اسفند ۱۳۷۰) چاپ شده است.

به زودی منتشر می شود

کتاب ورز اطلاع رسان

برگی از شناختنامه ایرج افشار

نوشته سید فرید قاسمی